



بررسی تطبیقی پیام‌های جهانی برای انسان معاصر در شعر شفیعی کدکنی و محمد الماغوط

صابره سیاوشی^۱، رعنا عبدی^۲

۱. دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه تهران، ایران. (نویسنده مسئول)^۱
۲. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عربی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران.

چکیده

بسیاری از اشعار معاصر پارسی و عربی از دیرباز تا کنون، دربردارنده پیام‌هایی بوده‌اند که به سبب کاربرد داشتنشان برای تمام انسان‌ها، به «پیام‌های جهانی» شهرت دارند؛ پیام‌هایی که تنها به فرد خاصی تعلق ندارند، بلکه هدیه‌ای از جانب شاعر برای تمام انسان‌ها هستند. محمدرضا شفیعی کدکنی، شاعر معاصر پارسی و محمد الماغوط، شاعر معاصر سوری، در اشعار خود پیام‌هایی جهانی دارند که ذهن انسان قرن حاضر را به تفکر فرامی‌خواند و از او می‌خواهد مفاهیم به ظاهر تکراری و پیش پا افتاده را از بعدی دیگر بنگرد تا بتواند زندگی خود و دیگران را متحول کند. این پژوهش توصیفی-تحلیلی نیز که بر اساس مکتب آمریکایی ادبیات تطبیقی انجام شده، به بررسی پیام‌های جهانی مشترک در شعر این دو شاعر معاصر پرداخته‌است تا بتواند مهم‌ترین پیام‌های جهانی در شعر هر دو شاعر را پیدا کند و هم کیفیت بیان و ارائه آن‌ها به انسان عصر حاضر را مشخص کند که در ادامه این نتایج به دست آمد: هر دو شاعر پیام‌هایی فراگیر و مشترک دارند که مهم‌ترین این پیام‌ها، دعوت به امیدواری و تسلیم‌نشدن در برابر ستمگران است. شاعران این پیام‌ها را با استفاده از نمادها و فضا سازی‌های خیال‌انگیز به مخاطبان خود هدیه کرده‌اند. هم‌چنین به کارگیری تصویرهای جدید و ابتکاری و پرهیز از تکرار، از دیگر ویژگی‌های شعر این دو شاعر در جریان انتقال این پیام‌هاست. معمولاً هر دو شاعر از ناامیدی به امیدواری می‌رسند و هر دو تقریباً نگرشی واقع‌گرایانه به موضوعاتی دارند که انسان معاصر با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کند. هرچند که تفاوت‌هایی نیز میان دو شاعر وجود دارد که به سبک و نوع نگرش شخصی آنان بازمی‌گردد که مهم‌ترین آن‌ها، خوش‌بین‌تر بودن شفیعی نسبت به الماغوط است.

واژگان کلیدی: پیام‌های جهانی، شعر معاصر، شعر پارسی، شعر عربی، امیدواری، تحرک، تسلیم‌نشدن.

۱. مقدمه

هر شاعر از سرایش شعر خود هدفی را دنبال می‌کند که گاه این هدف می‌تواند هدف مشترک همه انسان‌ها- صرف نظر از اختلاف‌های جنسی، ملیتی، دینی و...- باشد و به موجب آن شعر حامل پیام‌هایی برای همه انسان‌ها گردد و به آن‌ها ابعادی جهانی ببخشد. حال این مقاله به شیوه

توصیفی - تحلیلی و با تکیه بر مکتب آمریکایی ادبیات تطبیقی به مقایسهٔ پیام‌های جهانی در شعر شفیعی کدکنی و محمد الماغوط به عنوان دو شاعر برجستهٔ ادبیات معاصر پارسی و عربی می‌پردازد که شعرشان دربردارندهٔ پیام‌هایی مشترک و جهانی برای همهٔ ملت‌ها است. دلیل اصلی برای انتخاب شعر این دو شاعر جهت مقایسه، آن است که زمینه‌های فکری مشابهی در مسائل مختلف سیاسی، اجتماعی و.. دارند و هر دو در عصر حاضر از جملهٔ تاثیرگذارترین شاعران زمان خویش به‌شمار می‌آیند. در اشعارشان نگاه مشابه به مسائل انسانی و از آن‌جمله دعوت به بیداری، آگاهی و حرکت موج می‌زند. گرچه فضای شعر الماغوط اغلب با غم و نومیدی همراه بوده و فضای شعر شفیعی معمولاً سرشار از امید است، اما هر دو شاعر در آرمان دستیابی به ارزش‌های والای انسانی نقاط اشتراکی دارند. در انتخاب اشعار شفیعی از کتاب «آیینی ای برای صداها» و برای اشعار الماغوط هم از «الأعمال الشعرية» او استفاده شده است.

۱-۱. پرسش‌های بنیادین

اکنون این پژوهش درصدد پاسخگویی به سوالات زیر است:

۱. در اشعار شفیعی کدکنی و الماغوط چه پیام‌های جهانی مشترکی برای انسان معاصر وجود دارد؟

۲. شیوهٔ دو شاعر در بیان پیام‌های جهانی ایشان چگونه ارزیابی می‌شود؟

۲-۱. هدف پژوهش

هدف این پژوهش، شناخت اصولی در شعر دو شاعر است که انسان‌ها با رعایت آن، به احترام و حقوق برابر دست‌یافته و در همهٔ کرهٔ خاکی با آرامش و صلح زندگی کنند. اهمیت این پژوهش نیز در کشف موضوعاتی مشترک میان متفکران ایرانی و عرب است که خود می‌تواند سرآغاز فصل جدیدی از روابط میان این ملت‌ها در حوزهٔ ادبیات و به دنبال آن در عرصه‌های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی باشد؛ چرا که این پیام‌ها در واقع روایتگر آرزوهای مشترک دو نماینده، از دو ملت همسو است.

۳-۱. پیشینهٔ پژوهش

تاکنون پژوهش‌هایی پیرامون پیام‌های جهانی صورت گرفته است که برخی از این قرار هستند: - بهرامی، محمدحسین؛ عنایتی، منیره سادات. (۱۳۹۶). «بررسی پیام‌های جهانی محمدتقی بهار»، دومین کنفرانس بین‌المللی پژوهش‌های نوین در علوم انسانی: این پژوهش بر اشعار بهار متمرکز است و محورهایی مانند: علم، آزادی و حقوق زنان پایهٔ پیام‌های جهانی در شعر بهار را تشکیل می‌دهند. / - ایشانی، طاهره؛ نعمتی قزوینی، معصومه. (۱۳۹۲). «بررسی مقایسه‌ای پیام‌های جهانی در شعر معاصر ایران و عراق، اللغة والأدب العربی، سال دوم، شمارهٔ ششم، صص ۲۵-

۵۹: در این پژوهش که بسیار کلی صورت گرفته است، بدون تمرکز بر شاعرانی خاص به نمایندگی از دو ملت، به بررسی پیام‌های جهانی در شعر معاصر ایران و عراق پرداخته شده است که طبیعی است نمی‌تواند جامع تمام اشعار معاصر ایران و عراق در دوره معاصر باشد و در آن به هیچ یک از دو شاعر انتخابی این مقاله هم پرداخته نشده است. / - سیاوشی، صابره. (۱۳۹۲). «بررسی تطبیقی پیام‌های جهانی در شعر بهار و شوقی»، فصلنامه راهبردی جهانی شدن، سال چهارم، شماره سیزدهم، صص ۱-۲۶: در این مقاله هم نویسنده به پیام‌های جهانی در شعر شاعرانی غیر از شفیعی کدکنی و الماغوط پرداخته است. چنان که مشاهده شد، هیچ‌یک از نمونه‌ها در مورد اشعار شفیعی یا الماغوط نبود.

مقالات مرتبط با الماغوط نیز عبارتند از: - فتحی‌دهکردی، صادق؛ حسین پناهی، گلاره. (۱۴۳۴). «الحزن والألم فی شعر محمد الماغوط». اللغة العربية وآدابها. سال نهم، شماره دوم، صص ۸۹-۶۷: در این مقاله عواملی بررسی شده‌اند که باعث بروز اندوه در شعر الماغوط هستند و بیشتر نوعی بررسی شخصیت الماغوط و پیوند زندگی با شعر او است. / - محکی‌پور، علیرضا؛ کشاورز، وفادار. (۱۳۹۰). «تأملی در زمینه‌های عاطفی شعر شاملو و الماغوط»، مطالعات ادبیات تطبیقی، شماره هفدهم، صص ۱۱۱-۱۳۴: در این مقاله، الماغوط و شاملو با استفاده از شعرهایشان از بعد روانی و عاطفی بررسی شده‌اند. / - مجیدی، حسن؛ کاویان‌رئوف، مینا. (۱۳۹۲). «تحلیل روان‌شناختی آثار محمد الماغوط بر اساس تاثیرات نامطلوب فقر و زندان». انجمن زبان و ادبیات عربی، شماره بیست و نهم، صص ۶۹-۹۹: در این مقاله هم شاعر از بعد روانی بررسی شده است و با شاعر دیگری مقایسه نشده است. همان‌طور که مشاهده گردید، در هیچ‌کدام از این مقالات نیز پیام‌های جهانی شاعر در شعر محمد الماغوط بررسی نشده است.

برخی مقالات مرتبط با شفیعی کدکنی نیز عبارتند از: - فرزاد، عبدالحسین؛ آرمن، سیدابراهیم و نادری، لیلی. (۱۳۹۴). «الرموز النباتية فی الشعر الفارسی المعاصر دراسة فی اشعار "اخوان ثالث" و "شاملو" و "شفیعی کدکنی"»، إضاءات نقدیة، سال پنجم، شماره هجدهم، صص ۵۵-۷۶: این مقاله به کاربرد رمزی نام گیاهان در اشعار اخوان، شاملو و شفیعی پرداخته است و با وجود عربی بودن، شاعر عرب ندارد. / - مدرسی، فاطمه. (۱۳۸۸). «فرایند فراهنجاری واژگانی در شعر شفیعی کدکنی»، متن پژوهی ادبی، شماره چهل و دوم، صص ۴۷-۶۳: بررسی واژگان نوساز شفیعی در شعرش موضوع اصلی این پژوهش است و شاعر دیگری ندارد. / - ریحانی، محمد؛ شریفیان، محمدعلی و حسن‌آبادی، فاطمه. (۱۳۹۰). «نوکرد حسن تعلیل در شعر شفیعی کدکنی»، زبان و ادب فارسی، سال سوم، شماره هشتم، صص ۵۳-۷۰: این پژوهش بررسی آرایه حسن تعلیل در شعر

شفیعی است و به موضوع پیام‌های جهانی ارتباطی ندارد. همانطور که ملاحظه می‌شود، در هیچ‌یک از تحلیل‌های حاضر که بر شعر شفیی کدکنی صورت گرفته، پیام‌های جهانی موضوع مقاله نبوده است.

۲. چارچوب نظری

۲-۱. پیام‌های جهانی در شعر شفیی کدکنی و محمد الماغوط

شفیعی کدکنی و محمد الماغوط هر دو پیام‌هایی متناسب با واقعیت‌های زندگی عصر حاضر در شعر خود دارند که می‌تواند راهگشای انسان سرگشته معاصر باشد. این پیام‌ها هم جنبه فردی و هم جنبه اجتماعی دارند و دو شاعر با باور به اینکه انسان امروزین هم به خودسازی فردی و هم به اصلاح اجتماعی نیاز دارد، اشعاری سروده‌اند. پیام‌های جهانی مشترک دو شاعر در محورهای زیر قابل بررسی است:

۲-۲. ۱-۲. دعوت به امیدواری

الماغوط در شعر خود به نام «مِنَ الْعَبَّةِ إِلَى السَّمَاءِ» با ساخت تصویری خیال‌انگیز به دعوت به امیدواری پرداخته است. باران اندوهگین، چهره غمگینش را در خود غرق می‌کند و او خواب پلکانی از غبار را می‌بیند، پلکانی از کمر انسان‌هایی که آن را تشکیل داده‌اند و دستانی که برزانوان فشرده شده‌اند تا شاعر بتواند به بلندای آسمان رود و بفهمد آه‌ها و دعاها ایمان به کجا می‌رود. اوسپس محبوبه خود را مورد خطاب قرار می‌دهد تا فرضیه‌اش را در این مورد با او در میان بگذارد: «لَا بُدَّ أَنْ تَكُونَ / كُلُّ الْأَهَاتِ وَالصَّلَوَاتِ / كُلُّ التَّهْنِئَاتِ وَالِاسْتِغَاثَاتِ / الْمُنْطَلِقَةُ / مِنْ مَلَائِيْنِ الْأَفْوَاهِ وَالصُّدُورِ / وَعَبَرِ آلاَفِ السِّنِينَ وَالْقُرُونِ / مَجْتَمِعَةً فِي مَكَانٍ مَا مِنَ السَّمَاءِ... كَالْغَيُومِ...» (الماغوط، ۲۰۰۶: ۱۵۹): شاید که / تمام آه‌ها و دعاها / تمام آه سرد کشیدن‌ها و یاری طلبیدن‌ها (ی) / برخاسته / از دهان‌ها و سینه‌ها / و در طول هزاران سال و قرن / در جایی از آسمان متراکم شده است... چون ابر...

او با کاربرد واژگانی چون «الآهات»، «الصلوات»، «التنهيدات» و «الاستغاثات» سعی دارد به این اعتقاد انسان‌ها اشاره کند که همیشه کسی هست که یاریشان کند. شاعر تلاش کرده است تا دلیل جواب نگرفتن خود از آه و دعا و آه سرد کشیدن و یاری طلبی را بیابد. مگر نه این است که خود گفته است: (فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ: بقره / ۱۵۲) پس امروز، او را چه شده که صدای ما را نمی‌شنود یا اگر هم می‌شنود، کاری بر ایمان نمی‌کند؟ نکند همه آه‌هایی که در طول این همه سال کشیده‌ایم، توده ابری شده است که شرایط برای بارش باران رحمتش مناسب نیست؟ در هر صورت حتی «آه» («آه اسْمٌ مِنَ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى، فَمَنْ قَالَ: آه، اسْتِغَاثٌ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» (النوری الطبرسی، ۱۹۹۱، ج ۲: ۱۴۸) که یکی از نام‌های خداوند هم هست، به امید تحقق یافتن از سینه بیرون می‌آید. هر دعا و یاری طلبی به امید اجابت صورت می‌گیرد، بنابراین شاعر تاکید دارد که ما امیدواریم و این آخرین چیزیست که داریم، چرا که اگر این گونه نبود،

به دنبال ردی از دعاهایمان نماینده‌ای به آسمان نمی‌فرستادیم تا از سرانجامش باخبر شویم و به دیگر راه‌ها مشغول می‌ماندیم. حال که روح امید با این تصویر خیالی در شعر دمیده شده است، الماغوط سعی می‌کند آن را برای شعر خود حفظ کند: «وَلَوْ بَما كَانَتْ کَلِمَاتِي الْآنَ/ قَرَبَ کَلِمَاتِ الْمَسِيحِ/ فَلَنْتَظِرَ بُكَاءَ السَّمَاءِ/ يَاحَيِّیَّتِي» (الماغوط، ۲۰۰۶: ۱۶۰). شاید/ سخنانم اکنون/ مسیح‌وار باشد/ پس باید در انتظارگریه آسمان بمانیم/ محبوبه‌ام.

عده‌ای در مورد شعر الماغوط معتقدند: «یاس و بدبینی الماغوط مطلق است و بر سراسر وجود و شعر اوسایه افکنده است، به گونه‌ای که حتی بارقه‌ای از آن مشاهده نمی‌شود. یاس و نومیدی او از درمان نیافتن درد نیست که قرن‌هاست با بشریت همراه است.» (محکی‌پور و کشاورز، ۱۳۹۰: ۱۲۴) اما به نظر می‌رسد، این باور حداقل در مورد این شعر درست نبوده و روح امید در قسمت پایانی به آن تزریق شده است؛ چون او می‌خواهد منتظر بماند! الماغوط اشعار بسیاری را به مرگ خود ختم می‌کند و در هیچ‌یک از آن‌ها از خود بردباری نشان نمی‌دهد، اما این شعر به معنی واقعی کلمه استثناست... او این بار می‌خواهد با معشوقه اش منتظر بماند و این جمع شدن با محبوبه و خروج از چهارچوب همیشگی مرگ، خود گواه این مدعا است که الماغوط این بار امیدوار است. او که در این لحظه سخنان خود را پیامبرگونه می‌پندارد، امیدوار است که شاید یآوری که به او امید دارد، اینک به خاطر این سخنان، اشک آسمان را درآورد و خنده بر لبان زمینیان بنشاند. جالب است که او از تعبیر «بُكَاءُ السَّمَاءِ» برای امیدبخشی به انسان‌ها استفاده می‌کند. گریستن عملی است که معمولاً برای ابر از غم و ناراحتی انجام می‌شود و در مواردی نادر هم به خاطر خوشحالی بسیار است. از نظر شاعر اگر تاکنون اشک و آه زمینیان ابر را جان می‌بخشید، اینک نوبت اوست که با اشک خود جان اهل زمین را جلا بخشد و از غم پاک کند و این منتظر ماندن برای رسیدن به سعادت، همان امیدواری است که شاعر دلسوختگان را بدان فرامی‌خواند. او هم چنین در شعر «حُلُم» پس از یادآوری دشواری‌های عصر حاضر و زندگی ماشینی که همه موجودات را تحت تاثیر خود قرار داده است، به امید روی آورده و به محبوبه اش این گونه وعده می‌دهد: «عَدَاً يَاحَيِّیَّتِي عَدَاً/ نَسْتَقِیْظُ مُبْکَرِیْنَ/ مَعَ الْمَلَّاحِیْنَ وَأُسْرَعَةَ الْبَحْرِ/ وَتَرْتَفِعُ مَعَ الرِّیْحِ کَالطُّیُورِ/ کَالدَّمَاءِ عِنْدَ الْغَضَبِ/ وَنَهْوِیْ عَلَی الصَّحْرَاءِ» (الماغوط، ۲۰۰۶: ۱۶۲). فردا/ ای محبوبه‌ام! فردا/ چاشتگاه برمی‌خیزیم/ با کشتیبانان و بادبان‌های دریا/ و همراه باد بسان پرندگان اوج می‌گیریم/ چونان خون به هنگام خشم/ و بر صحرا با شتاب فرود می‌آییم.

در این شعر کلمه «غدا» چیزی شبیه به «فردایی بهتر» رابه ذهن می‌آورد و تکرار آن، تکرار و تاکید امیدواری به نظر می‌رسد. تعبیر «صبح زود برخاستن» هم با این «فردا» بی‌ارتباط نیست، زیرا «فردا» از «صبح زود» آغاز می‌شود. گویی «صبح» نماد فرداست. شاعر که پیش از این وعده «صحرا» را به عنوان یک «پناهگاه» برای آسودن از زندگی ماشینی به محبوبه اش می‌داد، این بار صحبت از کشتیبان و بادبان

دریا می‌کند، آن هم در راه سفر به صحرا و سپس وعده اوج گرفتن با «باد» بسان «پرندگان». شاعرمی خواهد مثل پرندگان رها باشد و رویای آن را در سرمی‌پروراند و می‌خواهد «چونان خون به هنگام خشم» اوج بگیرد! او حتی از این تصویرخشن هم نتیجه‌ای لطیف می‌خواهد و در نهایت بر صحرا فرود خواهد آمد و این چیزی جز امید نیست. شاعر و محبوه‌اش که اینک شب را به صبح رسانده‌اند، در روز امیدواری به امیدی می‌رسند که بدان ایمان دارند. شفיעی نیز در شعر «خوابگزاری» نوید بهبود شرایط می‌دهد. اونه در بیداری که در خواب، دچار ترس و تردید می‌شود و خواننده را هم در کنار خود با آوردن توصیف‌هایی چون «خارهایی که زبان تشنه برآورده‌اند»، «غارهایی که دهان به دشنام گشوده‌اند»، «کویر سوخته»، «آسمان شعله‌ور»، «هرکرانه کمینگاه اهرمن» به تشویش دچار می‌کند. اما این «پیرمبّر» است که آرامش را به هر دو هدیه می‌کند: «تو را گزارش رؤیا نشانه‌ها دارد/ زروشنان افق‌ها، در آنسوی شب کور» (شفיעی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۴۴)

خواب‌گزار به صراحت به شاعرمی‌گوید که پایان شب سیه سپید است. او هم چنین مژده می‌دهد: «نگین سربی انگشتر فلزی پل/ دوباره باز در انگشت رود می‌لرزد.» (همان: ۱۴۴) از دید خواب‌گزار، رودها دوباره بسیار پر آب خواهند شد و با طغیان خود پل را هم پشت سر می‌گذارند و آب که نماد حاصلخیزی و برکت است، بشارت وجودش به قدری مایه خوشوقتی است که او به خاطر دوباره بودنش قسم می‌خورد: «— به انتظار عزیز کویرها سوگند/ که دشت‌ها همه شاداب و بارور گردند! / به اعتماد نجیب برزگ‌ها سوگند/ که باغ‌ها همه سرشار بارور گردند!» (همان: ۱۴۴)

کویرنماد خشکی و بی حاصلی است و «عزیز کویرها» هم باید همان باشد که با شرایط سخت و طاقت‌فرسای کویر کنار آمده است که در شعر به انتظارش قسم یاد شده است و برزگ در زبان مردم خراسان به خصوص تربت حیدریه، درختی است کوهستانی که در تشنگی تاب‌وتوان بسیار دارد (همان: ۵۱۸) و عجیب نیست که به عنوان نماد برای تشنگی شدید به کار رود و شاعر در این شعر به خاطر قداستش (ر.ک: فرزاد و همکاران، ۱۳۹۴: ۶۶) به «اعتماد نجیب» آن نیز سوگند خورده است و در هر دو مورد وعده داده که دشت‌ها و باغ‌ها «شاداب»، «بارور» و «سرشار بارو بر» شوند. بخش پایانی شعر را انبوه واژگان امیدوارکننده پر کرده است. در این شعر، خواب‌گزار نقش اصلی را ایفا می‌کند. جالب آن است که اگر قرار بود این خواب را در دنیای واقعی و براساس نظر سرشناسان عرصه خواب‌گزاری تعبیر کنیم، به نتیجه‌ای خلاف نتیجه شاعرانه خواب‌گزار شعر شفיעی می‌رسیدیم!! به عنوان مثال مطیعی در تعبیر خواب غار، به طور صریح می‌نویسد: «دیدن غار در خواب خوب نیست» (مطیعی تهرانی، ۱۳۶۳: ۳۴۹) و یا در تعبیر خار چنین آمده است: «فتنه یا قرض است» (شراد الناصری، ۲۰۰۸: ۳۱۳). در عین حال، این موضوعی نیست که بتواند از ارزش شعر شفיעی بکاهد. زیرا از آنجاکه خیال از عناصر اصلی شعر به شمار می‌آید، هر غیر ممکنی در آن ممکن می‌شود. هم‌چنین در شعر

«درخت روشنائی» هم که شاعر روح امیدواری را در شرایط باهم بودن موثر می‌داند، نوع خبری محض و موکد به چشم می‌خورد: «چه سپیده‌های رویان / که در آستین فرداست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۸۰) در هر صورت شفیی هم با نگاه واقع‌بینانه و هم بانگاهی خیال‌انگیز و بسیار شاعرانه در شعرش به این موضوع پرداخته‌است و با آنکه هردو شاعر از به‌کارگیری تصویرهای تکراری پرهیز کرده‌اند یا حداقل آن را با نوآوری از تکرار دور کرده‌اند، اما خیال در شعر الماغوط بسیار قوی‌تر از خیال در شعر شفیی به نظر می‌رسد. علاوه بر این هردو شاعر پس از یادآوری اندوه زندگی انسان‌ها، در نهایت به امیدواری رسیده‌اند. هردو شاعر با دید واقع‌بینانه به موضوع نگاه کرده‌اند؛ الماغوط از خدایش دلیل این بی‌جوابی را می‌پرسد آن هم در شرایطی که خود وعده پاسخگویی داده‌است و شفیی به قدری واقع‌گرایانه به «امید» نگریسته‌است که در فراسوی هرامید یاسی می‌بیند. در شعرهای شفیی تعداد واژگان و تصویرهای روح‌افزا و امیدبخش بسیار بیشتر از شعر الماغوط است.

۲-۲-۲- دعوت به احساس مسئولیت اجتماعی

الماغوط که از جمله شاعرانی است که از وقتی خود را شناخته، شاهد سکوت و بی‌تفاوتی هم‌وطنان خود نسبت به مسائل اجتماعی و به‌ویژه سرنوشت کشورشان بوده‌است و آنان تا حدی بی‌تفاوت بوده‌اند که باعث شده‌اند شاعر به‌ستوه آمده و در شعری به نام «مُسَافِرٌ عَرَبِيٌّ فِي مَحَطَّاتِ الْفُضَاءِ» آرزو کند که ای کاش می‌توانست به آسمان و نزد خدا رود و از او بخواهد که با تازیانه، هم‌وطنانش را به جنبش و کوشش برای ایجاد تغییر وادارد و همه چیز را که می‌خواهد این است: «كُلُّ مَا أُرِيدُهُ هُوَ الْوُصُولُ بِأَقْصَى سُرْعَةٍ إِلَى السَّمَاءِ / لِأَضَعِ السَّوْطَ فِي قَبْضَةِ اللَّهِ / لَعَلَّهُ يُحَرِّضُنَا عَلَى الثَّوْرَةِ.» (الماغوط، ۲۰۰۶: ۲۰۷): همه آنچه می‌خواهم رسیدن است / با بیشترین سرعت [ممکن] به آسمان / تا تازیانه را در مشت [اختیار] خدا قرار دهم / شاید او ما را به انقلاب وادارد.

محمد الماغوط با ایمان به این پیام آسمانی که: «خداوند حال هیچ مردمی را تغییر نخواهد داد مگر آنکه خود در این راستا گام بردارند» (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ: رعد/۱)، می‌خواهد به نمایندگی از افراد بی‌دفاعی که به پای افراد بی‌تفاوتی می‌سوزند که توان حرکت دارند اما در فکر آن نیستند، به آسمان رود تا از خود خدا کمک بگیرد و پروردگار با تازیانه‌ای که نجات‌بخش مردم بینواست، بر آن‌ها بتازد تا تکاپویی داشته‌باشند. درد شاعر «حصار برکه نیست! درد او زیستن با ماهیانی است که فکر دریا به ذهنشان خطور نمی‌کند» و این تنها کورسوی امیدی است که جامعه شاعر می‌تواند با آن نجات یابد... وقتی همه افراد یک اجتماع با هم یک‌درد را احساس کنند، آن‌گاه نجات از آن، دغدغه همگان خواهد بود. الماغوط می‌خواهد خود تازیانه را به دست خداوند دهد و این درحالیست که خداوند فرمانروای مطلق است و همه چیز از آن اوست و داشتن تازیانه‌ای برای تنبیه مردم برایش غیرممکن نیست! وجود این تعبیر در شعر الماغوط

می‌تواند به دو گونه تحلیل شود: اول آنکه تنها خود مردم هستند که به یکدیگر ظلم می‌کنند ولی آن «رحمن رحیم» به قدری با آنان مهربان است که تازیانه‌ها را دور انداخته است و تنها با مهربانی و بخشش بر آفریدگانش فرمانروایی می‌کند. دومین حالت این است که در تعبیری شاعرانه و برای اغراق در شدت بی‌تفاوتی، شاعر، خود پروردگار را هم بی‌تفاوت تصور کرده است به طوری که با همه «بینایی» و «شنوایی» که دارد، توجهی به مخلوقاتش ندارد و شاعر می‌خواهد: «عیب را از ریشه برطرف کند». از نگاه الماغوط، جامعه او آن قدر بی‌تفاوت زیسته که حتی هدف زندگانی را نیز به دست فراموشی سپرده است؛ تاجایی که اگر سال‌های سال هم به افراد آن زندگی داده شود، ایشان نمی‌دانند باید با زندگی خود چه کنند؟ او مانند این مفهوم را در شعر دیگر خود به نام «الفائض البشری» آورده است: «أنا الذي لم أقتل حتى الآن/ في الحروب أو الزلازل أو حوادث الطرق/ ماذا أفعل بحياتي؟» (همان: ۲۲۰). من آنم که تا الآن کشته نشده‌ام/ در جنگ‌ها یا زلزله‌ها یا حوادث جاده‌ای/ با زندگانی‌ام چه کنم؟

در هر حال، می‌توان گفت درد الماغوط، وجود ترس در جامعه و به دنبال آن بی‌تفاوتی مردم نسبت به سرنوشت دیگرانی است که خویش را از آنان جدایی‌ناپذیر دانند. شفیع‌ی نیز پیوسته بی‌حرکتی افراد را زیر سوال برده و از این انتقاد کرده است که نسبت به شرایط جامعه، واکنشی نشان داده نمی‌شود. این انتقاد در شعر «سوگواری» او بسیار مشهود است؛ چرا که از عنوان آغاز می‌شود و تا پایان شعر ادامه می‌یابد. عنوان سوگواری ناخودآگاه مخاطب را به سمت نوعی غم و ناراحتی سوق می‌دهد که در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و این ابهام تنها با خواندن خود شعر برطرف می‌شود. در ابتدا روییدن سبزه و به شکوفایی رسیدن و زرد شدن آن پس از بلوغ مورد توجه شاعر قرار می‌گیرد که خود بیانگر یک سیر زمانی است که طی آن حتی «یک مرد برنخاست» و شاید این «سبزنا» به قرینه مکانی که در آن قرار دارد - موزه‌های نیزه‌گذاران دشت رزم -، خود، نماد هر قهرمان جوان و برومندی است که به تنهایی سربرمی‌آورد و می‌بالد و در نهایت به خاطر حمایت نکردن جامعه از او، بهار عمرش خزان می‌شود. البته شاعر میدان را خالی نمی‌انگارد، زیرا «رهنورد باد در این پهنه» یکه‌می‌تازد که شاید همان قهرمان کهنه کاریست که در مسیر سخت و جانفرسای نبرد، تنهامانده است. اوج «سوگواری» در این ابیات نهفته است: «.. نعل سمندهای سواران/ ساییده شد/ ز بس به زمین خورد ز انتظار/ وز بی کران دیدرس مرز انتقام،/ در این سکوت بی‌خبری گرد برنخاست...» (شفیع‌ی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۰۸)

شاعر هم‌چنین علت سکوت را بی‌خبری معرفی کرده است و به همین دلیل است که در مقابل حوادث در حال وقوع، کمترین حرکت - برخاستن گرد - هم صورت نمی‌گیرد. افزون بر این، سم اسب‌های قهرمانان که دیر زمانی است در انتظار فرمان حرکت‌اند و آن قدر این فرمان به تعویق

افتاده که سم‌هایشان سائیده شده‌است. شاعر یأس خود از حرکت و جنبش را با آفرینش تصویری دیگر نشان می‌دهد: «.. شمشیرهای تیز شده با حماسه‌ها، / در تیرگیِ چو قفلِ درِ آسیایِ پیر / در تشنه سالِ مزرعه و خشکیِ قنات / یکباره زنگ بست.» (همان: ۱۰۸)

در این قسمت از شعر، فرایند فراهنجاری واژگانی در «واژه زیبای «تشنه سال» نیز به خوبی نمایانگر عطش و خشکسالی قنات و مزرعه است» (مدرسی، ۱۳۸۸: ۵۸) که بر عمق حادثه می‌افزاید. هم‌چنین این شمشیرها با حماسه و دلاوری‌های قهرمانان قبلی تیز شده‌است اما شگفت است که اکنون زنگار بسته‌اند چرا که دیگر حماسه‌آفرینی‌ای در کار نیست. اسب و شمشیر هر دو از ملزومات جنگ به‌شمار می‌آیند و همیشه بهترین اسب‌ها و شمشیرها برای جنگ‌ها مهیامی شوند، اما این بار اسب و شمشیر یاران شاعر – ابزار لازم جهت رسیدن به پیروزی – از کار افتاده‌ترین‌ها هستند. رنگ شمشیرها در ابتدا از سلامت و کارایی تیره است، اما زنگ‌بستن که در مقابل آن قرار دارد و معمولاً رنگ فلز را به رنگ زرد و نارنجی تغییر می‌دهد، گویی با مصرع قبلی خود، مناسبتی تام دارد؛ چون به هنگامه «تشنگی مزرعه» و «خشکی قنات» هم چنان رنگی به چشم می‌خورد. شاید شاعر دلیل این بی‌حرکتی مردم را فقر و مشکلات آنان – نه فقط از جهت اقتصادی – می‌داند و آنان را در حصار جبر، فقر فکری و فرهنگی تصور کرده که به نابودی آزادی انجامیده‌است. به هر حال در نهایت شگفتی، کسی در مقابل دشمن به پانمی خیزد و در پایان این نبرد: «توفان تیره‌گون، / برگ هزار لاله خونین به خاک ریخت، / وز سینه شفق نفسی سرد برنخواست.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۰۸)

در این شعر، هم از بی‌حرکتی مردم و حمایت نکردنشان از قهرمانان و بی‌تفاوتی آنان نسبت به حفظ ارزش‌ها انتقاد شده‌است و هم قهرمانان نقد شده‌اند. قهرمانان عصر شاعر محدود هستند و همه این تعداد محدود هم مانند «رهنورد باد» جسارت تاختن و ادامه مسیر پرتلاطم نبرد را ندارند، چرا که اگر این‌گونه بودند، نه سم اسبان سائیده می‌شد و نه شمشیرها زنگار می‌گرفت و نه آن اندک اشخاصی که به یاریشان شتافته بودند، بی‌گناه و بر اثر بی‌کفایتی آنان کشته می‌شدند و شاید این جمله اشاره‌ای باشد به این که اصلاً یک «قهرمان» به راهبری انتخاب نشده بود، بلکه قهرمان‌نمایی بود که بی‌آنکه شجاعت و لیاقت کافی داشته باشد، به فرماندهی رسیده بود و تنها حامیان فریب‌خورده‌اش را نیز ازدست داد و همین موضوعات اسباب سوگواری شاعر هستند. اینکه ما به پلیدی عادت کرده‌ایم، نشان از بی‌تفاوتی ما نسبت به شرایط و اتفاقات اطرافمان دارد؛ زیرا، اگر این‌گونه نبود، هرگز بدان خو نمی‌کردیم. از دید شاعر «من و تو» پشت پنجره‌ها مانده‌ایم بی‌آنکه حتی روزنه‌ای باز باشد. در واقع من و تو همه چیز را دیدیم، اما از حصار شیشه‌ای بیرون نرفتیم و سعی در گشودن منفذی هرچند خرد نکردیم تا کوچک‌ترین برخوردی با حوادث و شرایط نداشته باشیم چرا که ما به دیدن و نادیده گرفتن عادت کرده‌ایم و «در این غبار هم هیچ

ندانستیم»: «... که شب در کجاست، روز کجا/ و رنگ اصلی خورشید و/ آب و گل‌ها چیست.» (همان: ۲۰۴) ما هیچ نفهمیدیم، چون نخواستیم که بفهمیم همه چیز جای حقیقی خود را از دست داد: «...چنانک/ به روی شاخه بادام سیب می‌بینی/ به روی بوته بابونه/ لاله‌های کبود.» (همان: ۲۰۴) و حتی ندانستیم: «... که آن درخت تنومند روشنایی را/ کجا به خاک سپردند/ یا کجا بردند؟» (همان: ۲۰۵) شاید آن درخت تنومند همان قهرمان لایقی بود که راه روشنایی را درپیش گرفته بود، اما من و تو به قدری از نور وجودش غافل بودیم که حتی پس از قطع شدن تنه‌اش از زمین خاکی هم او را درک نکردیم (!) آن قدر همه چیز آلوده و ننگین شد که نالایقان جای شایستگان را گرفتند و: «... از رسالت گل،/ خار و خس، رواج گرفت.» (همان: ۲۰۵)

شاعر هیچ‌گاه به جای «من و تو»، کلمه «ما» را به کار نبرده است و شاید همین لفظ هم کنایه‌ای باشد از اینکه من و تو هیچ‌گاه نخواستیم یا نتوانستیم «ما» شویم تا با وحدت و جسارت به رویارویی با حوادث پردازیم و خود را با آن درگیر کنیم تا شاید به جایی نرسیم که هیچ، از هیچ چیز ندانیم. همین است که هر محتضر عصر حاضر، از ظهور ستاره دنباله‌دار می‌ترسد، چرا که «عذاب خشم الهی ست». «من و تو» که پیوسته چشمان را برحق بسته‌ایم و باید تاوان دهیم، باید هم از ترس عاقبت‌مان در زمان ظهور موعود، «نماز خوف» بخوانیم. شانه‌به‌سر، آن پیرو راه سلیمان، پیش از من و تو را نجات را پیمود و اکنون نوبت ماست که از ترس، نماز خوف بخوانیم تا شاید نجات یابیم. در پایان این مقایسه می‌توان این گونه نتیجه گرفت که: هر دو شاعر اشعاری کامل و گویا را به تلاش در جهت برانگیختن مردم، ایجاد احساس مسئولیت اجتماعی و سیاسی در آنان اختصاص داده‌اند که خود بیانگر توجه و اهمیت این موضوع برای آن‌هاست. تصاویر وحشت‌زا که بیانگر عمق فاجعه هستند، در شعر شفیعی بسیار بیشتر از شعر الماغوط است. هم‌چنین الماغوط در بیان موضوع، بار اصلی را به دوش می‌کشد؛ خودش سختی سفر به آسمان را به جان می‌خرد و خودش هم پاسخگوی سوال «ارزش زندگی در چیست؟» می‌شود، اما شفیعی در ابتدا وظیفه را به نمادها و تصویرها محول می‌کند و سپس با جمع بستن فعل‌ها خودش را کم‌کم وارد جریانی می‌کند که به راه‌انداخته است. البته نمی‌توان گفت عصیان شفیعی کمتر از الماغوط است، اما با بررسی واژگانی اشعار، مشخص می‌شود که الماغوط با کمترین واژگان خشونت‌آمیز، بیشترین تمرکز را به تصویر کشیده است. هم‌چنین شفیعی به‌طور مستقیم خداوند و هر چه بوی خدایی دارد را درگیر موضوع نکرده است، اما الماغوط به صورتی واضح این کار را انجام داده است و شاید بتوان گفت این کار او نوعی تلاش برای ریشه‌یابی اساسی در جهت حل مشکل است.

۳-۲-۲- تسلیم نشدن در برابر ظالمان

الماغوط در اشعار اجتماعی خود پیوسته به نفی تسلیم در برابر ظالمان تاکید دارد و از آن جمله شعر «العَجْرِي المَعْلَب» اوست. این سازش نکردن و تسلیم نشدن با روحیه انقلابی و مقاوم الماغوط تناسبی تام دارد. او که حتی در انتخاب وزن شعرش، انقلاب می‌کند تا حتی خود را در قید و بند وزن‌های از پیش تعیین شده عربی قرار ندهد، هیچ‌گاه به محبت نسبت به آنچه دوست نمی‌دارد هم، تن نخواهد داد و هیچ‌گاه به نفرت از آنچه مورد نفرتش نیست هم راضی نخواهد شد، چنان‌که خود نیز به این گفته اقرار کرده است: «...وَمَا مِنْ قُوَّةٍ فِي الْعَالَمِ... / تَرْغَمُنِي عَلَى مَحَبَّةٍ مَا لَا أُحِبُّ / وَكَرَاهِيَّةٍ مَا لَا أَكْرَهُ..» (الماغوط، ۲۰۰۶: ۱۶۴): و هیچ نیرویی در جهان نیست / که بتواند] مرا به محبت آن وادارد که دوستش نمی‌دارم / و به نفرت آنچه مورد نفرتم نیست...

عصیان شاعر و راسخ بودنش در چیزی که به آن ایمان دارد به اندازه‌ای است که «هیچ» نیرویی را در حدی نمی‌بیند که بتواند او را به کاری وادارد؛ چه رسد به آنکه یارای مجبور کردن او به قبول امور ناخوشایند و ترک علایقش را داشته باشد! در واقع مبالغه شاعر تا به حدی است که گویی از خود وجودی شعله‌ور در آتش رسیدن به خواسته‌هایش را به نمایش می‌گذارد که تنها با خاموش شدن ابدی این آتش، این شور و حرارت از توان می‌افتد و راهی جز آن وجود ندارد و این راه، همان مرگ شاعر است و حریف هرچند توانا باشد، هرگز توان به زانو در آوردنش را نخواهد داشت. او حتی هم‌اورد خود را هم ضعیف معرفی نمی‌کند. هم‌رزم او از دایره‌ای به وسعت کره خاکی انتخاب می‌شود و قدرتش بالاترین قدرت موجود در آن خواهد بود چرا که همه قدرت‌های موجود، در تجمع ظالمان قدرتمند علیه مظلومان حضور دارند و قدرتمندترینشان، راه عصیانگر که همان شاعر است را سد خواهد کرد، اما «هیچ» کدام از آن‌ها قدرتی ماورای قدرت او را ندارند و در نهایت، او پیروز میدان است؛ چون هیچ‌یک از این زورآزمایان نمی‌تواند او را مقهور قدرت خویش سازد و او هم‌چنان به علایق خود پایبند است و از منفورات خویش دوری می‌کند. الماغوط در این شعر، خود را نمونه‌ای بارز برای تسلیم نشدن در برابر خواست زورگویان نشان داده است و از مخاطبش نیز استقامتی شایسته و عزتمند مانند آن را می‌خواهد. شفیع نیز در شعر «باطل السحر»، با وجود برخورداری از زبانی نرم و غیرمستقیم (خلاف الماغوط)، روحیه‌ای سخت قوی دارد و حاضر به تسلیم در برابر ستمگران سرتاپا سلاح نخواهد شد:

«دیگر این داس خموشیتان زنگار گرفت / به عبث هرچه درو کردید آواز مرا / باز هم / سبزتر از پیش، / می‌بالد، آوازم...» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۴۲۷ و ۴۲۸) او معتقد است گرچه دشمن به سلاح «داس» برای مقابله با او مجهز است، اما سلاح او مقابل هم‌رزمش سلاحی مادی نیست که پس از چندی «زنگار» گیرد. به همین دلیل او شکست‌ناپذیر و تلاش هم‌اوردش در مقابلش «عبث»

است. وقتی سلاح جنگجویی از بین نرفتنی و کارا باشد، از بین رفتن خود او هم تنها با مرگ طبیعی خودش میسر خواهد بود و بدین ترتیب پیوسته «آواز شاعر سبزتر از پیش می‌بالد». دشمن سعی در ایجاد خفقان و محو آزادی بیان دارد، اما شاعر «آوازی» دارد که هرچه با «داس خموشی» جوانه‌هایش را قطع می‌کند تا گسترش نیابد، دگرباره سبزتر از قبل می‌روید و همین تکرار باعث زنگارگرفتن سلاح دشمن شده است. البته شفيعی در اندازه ایمان به قدرت خویش مبالغه بسیار کرده است و خود را چون وجودی ناآرام تصویر نکرده است که می‌میرد اما تسلیم نمی‌شود، بلکه خود را وجودی در نهایت آرامش معرفی کرده است که حتی نیازی نمی‌بیند بخواهد در برابر حریف احساس نگرانی و اضطراب داشته باشد یا برای خویش آینده‌ای نامعلوم تصور کند و تا حدی پیش‌رفته که می‌تواند زمان اندکی جلوتر را هم ببیند که با هربار چیده شدن آوازش با داس دشمن، باز سبزتر از قبل می‌روید. شاعر آینده روشن خود را از همان زمان می‌بیند و به همین دلیل عقب نشینی نمی‌کند، بلکه شوق حرکت رو به جلو هم دارد و این شوق را هم با نگارش کلمات رو به جلو و خلاف عادت نوشتاری شعرها به مخاطبش نشان می‌دهد. شاید همین شیوه نوشتار، خود نوعی اعلام جنگ آشکار باشد که او حتی حاضر به حفظ ظاهر و فریبکاری هم نیست و آشکارا آنچه در دل دارد را برملا می‌کند. شفيعی هم چنین مقاومت خود را در شعر دیگرش این گونه به نمایش می‌گذارد: «می‌خواهم،/ در زیر آسمان نشابور،/ چندان بلند و پاک/ بخوانم که هیچ‌گاه،/ این خیل سیل‌وار مگس‌ها،/ نتوانند،/ روی صدای من بنشینند...» (همان: ۴۴۵ و ۴۴۶) شاعر در این شعر نیز با ایمان کامل از توان خود سخن می‌گوید؛ از این که تنها کافیست اراده کند تا طوری بخواند که کسی نتواند «روی صدایش» بنشیند. روی صدای شاعر نشستن «استعاره مرکب از خاموش کردن فریاد آزادی و ایجاد مزاحمت است» (ریحانی و همکاران، ۱۳۹۰: ۶۵). باز هم آواز و خواندن شاعر سلاح اوست. شاعر برای مقابله با هماوردش تنها کافیست چندان بلند بخواند که این دشمن ضعیف در اثر ارتعاش شاخه آوازش از جا بپرد و آواز، دوباره برای همگان آشکار شود. این بار شاعر از خود می‌خواهد توانایی شعری‌اش را بهبود ببخشد تا آن قدر مخاطب پیدا کند که شعرش همه جا دست به دست بچرخد و کسی نتواند آن را برای همیشه محو کند. در این شعر «سیل مگس‌وار» همان «حاضران غایب از خود» و «شاهدان حادثه از دور» هستند که با تلاش خود برای پوشاندن آواز شاعر، دشمنی خود را آشکار می‌کنند. در حقیقت شاعر در این شعر از رازی پرده برمی‌دارد و آن برملا ساختن هویت دشمنانش است که پس از ناکامیشان در قطع شعر او، این بار هم در تعقیب او دست به کارشکنی دیگری زده‌اند اما این بار هم ناموفق هستند. این بار دشمن به وضوح مورد تمسخر و تحقیر شاعر قرار می‌گیرد چون از طرف او به تجمع آنان، لقب سیل مگس‌وار داده می‌شود!

می‌توان گفت مفهوم تسلیم‌نشدن که در شعر الماغوط به‌کاررفته‌است، مفهومی کاملاً بی‌پرده و صریح است که شاعر آن را بی‌پروا بیان می‌دارد. در این حال، گویی هیجانانگیز شاعر تا حدی غلیان یافته که تنها به آوردن موضع خویش در این باره پرداخته و از لفظ بازمانده‌است؛ اما شفیعی این مفهوم را با زبانی هنری و ادبی‌تر برای خواننده به‌تصویر می‌کشد و گویی در حال مبارزه هم مراقب است این نبرد حتی به لفظ شعرش هم آسیب نرساند، اما این موضوع دلیل بر ترس یا پنهان کاری یا دورویی شاعر نیست، زیرا او حتی در نگارش شعر خود نیز بی‌باک است و حرکت روبه جلو و شورشی دارد. هم‌چنین الماغوط در نبرد خویش با زورگویان هیچ‌گاه تسلیم‌نخواهد شد و هیچ‌کس یارای بر زمین زدن شاعر به قصد تحمیل عقایدش به او را ندارد و او تا پای جان ایستادگی خواهد کرد اما شفیعی در عین مقاومت، خوره جان دشمن هم شده‌است (!) او نه تنها از حمله‌های دشمن آسیب نمی‌بیند، بلکه با هر بار رویارویی با هم‌اوردش، به او آسیب هم می‌زند و اوست که جان و سلاح هم‌اوردش را می‌فرساید تا آنجا که سلاح دشمن زنگار گرفته‌است و در واقع دشمن است که از حمله کردن ضرر می‌بیند و او که همه عمر خوابش آشفته‌بوده، به این وضع خو گرفته‌است. دشمن الماغوط ضعیف نیست و از دایره محدودی انتخاب نشده‌است، اما شفیعی دشمن خود را عاجز می‌داند و حتی نوع سلاحش را هم زیر سوال می‌برد. الماغوط تنها می‌داند که هیچ‌وقت دشمن قادر به تسلیم‌کردنش نیست، اما راهی برای خلاصی از او هم ندارد؛ اما شفیعی، خلاصی از دشمن که هیچ، راه نابودی‌اش را هم می‌داند. الماغوط، تنها و بی‌سلاح به مقاومت در برابر دشمن می‌پردازد، اما شفیعی با سلاح سخن به‌جنگ دشمن می‌رود. سلاحی که هر لحظه سبزتر از پیش می‌بالد.

۲-۲-۴- گذر عمر و مرگ، سرنوشت محتوم انسان‌ها

الماغوط در شعر «وَأَجِبَاتِ مَنْزِلَةٍ» که بیش‌تر نقد حکومت و جامعه است، خود را در پایان عمر و در حالی به‌تصویر می‌کشد که ناگزیر پیر شده‌است. او می‌خواهد بداند «زنده‌بودنش دغدغه کیست؟». جواب مشخص است: «هیچ‌کس!... الماغوط از محبوبه‌اش می‌خواهد صفحه تلفن را بچرخاند و - به جای غذا - کمی «ترس و عذاب» سفارش دهد، بلکه از یکنواختی زندگی رهایی یابد. عجیب هم نیست چون او دیگر به دنبال زندگی نیست و از هیچ‌چیز نمی‌هراسد، پس ترسی از تحرک و تقلا هم ندارد. او حتی آینده خود را هم به گونه‌ای خلاف عادت ترسیم می‌کند: «مُسْتَقْبَلِي فِي قَبْرِي/ وَجُمْهُورِي الْوَحِيدُ هُوَ ظِلِّي/ فِي الطَّرِيقِ إِلَيْهِ» (الماغوط، ۲۰۰۶: ۱۸۹): آینده‌ام در قبرم است / و تمام وجود من در سایه‌ام خلاصه می‌شود / در راه رسیدن به‌قبر.

شاعر سپس از خواسته‌اش پشیمان می‌شود و از محبوبه‌اش می‌خواهد به جای «ترس و عذاب» برایش دستار و سربند و صحرایی بی‌انتها بخواهد تا به گذشته بازگردد و «پوشه اشک‌هایش» را

حاضر کند! اما می‌بیند بازگشت به گذشته نیز تاثیر مطلوبی ندارد و همین است که از این خواسته هم منصرف می‌شود و به جای آن چیزهای جدیدتری درخواست می‌کند که شاید در عصر حاضر مهم‌تر جلوه کنند: «إعطيني هُوَيْتِي وَدَفْتَرِ عَنَاوِينِي/ وَجَوَازَ سَفَرِي/ سَأَصِفُهَا حَوْلَ جَبِينِي/ وَأَجْلِسُ مُتَرَبِّعًا وَسَطَ الْمَدِينَةِ/ كَرَّعِيمٍ إِحْدَى الْقَبَائِلِ الْمُتَوَحَّشَةِ/ وَأَبْدِلُهَا بِالْخَرَزِ وَالْمَرَايَا الْمُلَوَّنَةِ» (همان: ۱۸۹ و ۱۹۰). به من کارت شناسایی و دفتر نشانی‌هایم را بده/ و گذرنامه‌ام را/ آن‌ها را دور پیشانی‌ام ردیف خواهم کرد/ و چهار زانو وسط شهر می‌نشینم/ چون رهبر یکی از قبیله‌های وحشی/ و آن‌ها را با خرمهره و آینه‌های رنگی مبادله می‌کنم.

شاعر به جایی رسیده که دیگر هیچ‌یک از این اسناد برایش کارایی ندارند... آینده او باز هم در قبر خواهد بود. شاعر می‌خواهد بگوید که اکنون به جایی رسیده که به معنای واقعی کلمه «هیچ چیز» نمی‌تواند به او کمک کند حتی اسنادی که در عصر امروز، در صورت نبودنشان، زندگی روزمره آدمی مختل می‌شود و به همین دلیل است که دیگر بار از خواسته‌اش صرف‌نظر می‌کند و این بار از محبوبه می‌خواهد قلبی در لب پایین او قرار دهد و سپس چونان مرده‌ای او را به حواشی شهر بکشد و از پرتگاهی به پایین غلت دهد. این خواسته بدین سبب است که برای کسی که در «پاییز زندگانی‌اش» قرارداد و آینده‌اش هم مشخص - قبر - است، بهتر است بدون تحمل عذابی بیشتر بدان برسد و بی‌جهت محبوبه‌اش را هم نیازد... شاید این بدان سبب است که وجود او حتی برای محبوبه‌اش هم دغدغه نیست و برای همین در آغاز با لحنی همراه با ناامیدی می‌پرسد که «من دغدغه‌ی که هستم؟». هم‌چنین آخرین سفارش او به معشوقه هم این است که هرگاه نگاهش به پرچم پرافتخار کشور شاعر افتاد، مانند کسی که به عسکر تکه ای مقروض است، با سرعت هرچه بیشتر بگذرد.

در واقع شاعر که محور اصلی شعرش نقد کشور است که در آن سرنوشت خوبی نداشته و هرچه در آن به دست آورده، اینک پوچ و بی‌ارزش یافته‌است، از معشوقه خود می‌خواهد که راه او را نییامد چرا که هیچ چیز باارزشی در آن نخواهد یافت و سرانجام با خوابیدن در قبری همه را از دست خواهد داد و این گونه موضوع شعر او به مرگ حتمی می‌انجامد. شفیعی نیز در شعر «زمزمه»، به موضوع گذر عمر پرداخته‌است که مرحله به مرحله از دست می‌رود: «عمر از کف رایگانی می‌رود/ کودکی رفت و جوانی می‌رود» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۲۴)

شاعر علاوه بر گذر مرحله‌ای عمر، به بهای آن نیز اشاره کرده‌است که چه رایگان هم «از کف می‌رود» و سپس آن را با تعبیری بسیار لطیف چون «فروغ نازنین بامداد»، «سحرگاه بلورین بهار»، «زالال چشمه سار کوه‌ها» وصف می‌کند که همگی لطافتی بی‌پایان را در ذهن تداعی می‌کنند.

شاعر علاوه بر این، عمر را به آن دسته از عناصر طبیعی تشبیه کرده که روشنایی و خلوص در آن‌ها موج می‌زند. گویی شاعر اراده کرده تا ابتدای عمر را که معمولاً با شادی و بی‌آلایشی روح همراه است، با این شبیه‌سازی‌ها در ذهن خواننده به تصویر بکشد تا بر آن تأکید کند و از مخاطب بخواهد به آن توجه ویژه‌ای داشته باشد. شاید تعدد این شبیه‌سازی‌ها که بیشتر حجم شعر را تشکیل می‌دهند به همین دلیل است. او در مقابل، پایان عمر را «در شبانی جاودانی» و «شامی خزان» می‌داند که «از بر چشمت نهانی می‌رود» (همان: ۲۴) حتی این نهانی رفتن هم نوعی لطافت و سبکی را به ذهن القامی کند، اما در هر صورت پایان عمر از دید شاعر، در شب‌های جاویدان و خزانست که همین موضوع، نوعی تقابل در مقایسه با تعبیرهای آغازین را شکل می‌دهد که عکس تعبیرهای قبلی که در آن‌ها، نور و لطافت موج می‌زد، این بار سختی و سیاهی به چشم می‌خورد. از آنجا که موضوع کلی و مورد بحث و تأکید شاعر «رفتن عمر» است، عجیب نیست که فعل «می‌رود» هم در شعری که تنها ۵ بیت دارد، ۶ بار تکرار شود!! و حتی دقیقاً با همین کلمه هم به پایان برسد: «ما درونِ هودجِ شامیم و صبح / کاروانِ زندگانی می‌رود.» (همان: ۲۴)

این که ما در کجاوه «شام و صبح» هستیم و در حال گذربودن کاروانِ زندگی، خود متضمن معنای «رفتن» است و سپری شدن ایام را هم دربردارد که خود، بهترین تداعی کننده گذر عمر انسان است. این گذر عمر، سخن حضرت علی (ع) را هم در ذهن تداعی می‌کند: «الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ فَاتَّهَـزُوا فُرْصَ الْخَیْرِ: فرصت‌ها چون گذر ابر می‌گذرند، پس فرصت‌های نیک را غنیمت شمارید.» (رضی، ۱۳۸۶: ۴۴۷) شفیعی هم چنین در شعر دیگر خود که «عبور» نام دارد، به انسان‌هایی که گمان عمر جاودانه دارند خبر می‌دهد که: «زمان ادامه دارد و سفر تمام می‌شود» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۱۶۰) جالب است که شفیعی علاوه بر اینکه به گذر زمان و عمر آدمی اشاره دارد، تأکید بسیاری هم بر ادامه یافتنِ خودِ جریانِ زندگی دارد و تعبیرش از این موضوع «سفر ادامه دارد» است. شاعر بعد از پایان سفر هم زمان را ادامه دار می‌داند. بنابراین، تنها زمانِ سفر «او» به پایان رسیده است و نه تمام هستی. گویی این بار جای سفر و زمان عوض شده است تا به مخاطب خبر داده شود که به دنبال ادامه‌زمان، زندگانی هم ادامه دارد و هرکس به فراخور زمانی که به او تعلق می‌گیرد، باید به سفرش ادامه دهد تا آن را به بهترین شکل به پایان رساند. در هر حال جمله «سفر تمام می‌شود» که بعد از خبر ادامه زمان قرار گرفته، مرگ را در ذهن انسان تداعی می‌کند اما نه مرگی سخت؛ چرا که حالت‌های قبلی که از شاعر در شعرش وجود دارد، او را در حال لذت بردن از سفر خویش نشان می‌دهد. در اصل شاعر در این شعر، از «زندگی خود» لذت برده است. در این چکامه، هدف زندگی چنین آمده است: «آن را با لذت و مطابق خواست خود به پایان رساندن».

حتی انتخاب سوژه سفر، ناخودآگاه یک مقصد را در ذهن انسان تداعی می‌کند و حال سوال شاعر از مخاطب در اولین گام و با انتخاب این موضوع این است که: هدف از این زندگی چیست؟ و وقتی ذهن او را درگیر موضوع کرد، خود به توضیح و پاسخگویی آن پرسش — از راه توصیف سفر خود برای نمونه آوری — می‌پردازد. شاعر معتقد است که به هر کس مهلتی داده‌اند که طی آن به این دنیا آمده تا از آن عبور کند و در نهایت به مقصد خود برسد، اما این بدین معنا نیست که پس از او دیگر عبوری صورت نخواهد گرفت. در مجموع هر دو شاعر در شعر خود سرانجام انسان را مرگ دانسته‌اند. شفیعی در اشعارش به سیر طبیعی زندگی و به انتها رسیدنش پرداخته‌است بدون آنکه جزئیات را وارد آن کند اما الماغوط عکس او عمل کرده و از جزئیات به سرانجام کلی انسان‌ها رسیده که همان مرگ است. ضمن آنکه قدرت خیال شفیعی بسیار قوی‌تر است. شاید بتوان گفت فراگیرترین پیام جهانی در اشعار این دو شاعر، پیام «دعوت به امیدواری» است؛ چراکه به صورت غیرمستقیم در سایر پیام‌ها هم وارد شده و تبدیل به ابزاری برای رساندن دیگر پیام‌ها نیز شده‌است.

نتیجه

شفیعی کدکنی و الماغوط در شعر خود پیام‌هایی دارند که انسان معاصر، با هرملیت، دین و عقیده سیاسی می‌تواند از آن‌ها بهره‌مند شود؛ از جمله این پیام‌ها می‌توان به: دعوت به امیدواری، داشتن احساس مسئولیت اجتماعی، تسلیم‌نشدن در برابر ظالمان، و معرفی مرگ به عنوان سرنوشت محتوم انسان‌ها اشاره کرد. الماغوط در انتقال پیام‌ها «خود» را شخصیت اصلی شعر قرار داده است به گونه‌ای که کلمه «من» از جمله واژگان کلیدی اوست؛ در حالی که شفیعی در بیشتر موارد «ما» را ترجیح داده‌است. الماغوط بار اصلی موضوع را خود به دوش می‌کشد، اما شفیعی ابتدا وظیفه انتقال پیام را به نمادها و تصویرها محول می‌کند و سپس خود کم‌کم وارد جریانی می‌شود که موضوع اصلی شعر اوست. شیوه بیان الماغوط بی‌پرده سخن گفتن است اما شفیعی بیانی غیرمستقیم و با کنترل احساسات دارد. الماغوط برای ایجاد حرکت و نفی بی‌تفاوتی در جامعه، خدا را هم مستقیم وارد بحث می‌کند، اما شفیعی بیان غیر علنی را ترجیح می‌دهد. شاعر سوری بیشتر ادعاهای خود را از سر نومی‌ای ابراز داشته، اما باورهای شاعر پارسی ریشه در امیدواری‌اش دارد. در پردازش موضوعات، میزان بدبینی و خوش‌بینی شاعران در هدف‌آنان تاثیرگذار بوده‌است، یعنی وقتی هر دو شاعر وارد مباحثی چون نابودی و مرگ می‌شوند، الماغوط به خاطر بدبینی، خود را خسته و به آخر خطر رسیده‌ای معرفی می‌کند که مرگ و زندگی برایش یکسان است، اما شفیعی خوش‌بین در بیشتر موارد حتی به مرگ و پس از آن هم به عنوان یک فرصت می‌نگرد. آشنایی با شعر شفیعی روح امید و میل به جاودانگی را در مخاطبان به گونه‌ای مشهود زنده می‌کند؛

حال آنکه مخاطبان الماغوط کسانی هستند که پوچی زندگی و حس خفت را خود به خوبی درک کرده‌اند. نابودی در شعر الماغوط به نیستی محض و در شعر شفیعی تنها به نابودی جسم و گاه جاودانگی نام ختم می‌شود. هر دو شاعر معمولاً از اندوه و نومییدی به امید می‌رسند. دوشاعر نگرشی واقع‌گرایانه به موضوعات دارند. استفاده از عناصر طبیعت و نمادهای باستانی پیوسته شفیعی را در انتقال پیام‌های خود یاری کرده‌است؛ در مقابل، فضا سازی‌های نو و خیال‌انگیز هم از عوامل موفقیت الماغوط بوده‌است. در اشعار شفیعی واژگان و تصاویر شادی‌آفرین بیشتر از تعدادشان در اشعار الماغوط است. ظاهر بیشتر اشعار الماغوط، خشم و اندوه و ظاهر اشعار شفیعی خونسردی، کنترل احساسات و امید را نشان می‌دهد. الماغوط در شرایط سخت تسلیم نمی‌شود اما خود را مجبور و محکوم به فنا نشان می‌دهد؛ حال آنکه شفیعی در شرایط دشوار هم خود را نمی‌بازد و پیوسته مقاومت می‌کند. بدین گونه شاعر عرب در شرایط پیچیده خود را تنها و بی‌دفاع می‌بیند، اما ادیب پارسی حتی از زبان خود هم به عنوان سلاح استفاده می‌کند. هر دو شاعر سرانجام انسان را مرگ می‌دانند: شفیعی بدون پرداختن به جزئیات به پایان رساندن زندگی و رسیدن به مرگ را مورد توجه قرار داده‌است اما الماغوط به جزئیات - به خصوص سختی‌هایی که انسان از تولد تا مرگ تحمل می‌کند - توجه داشته‌است. اشعار الماغوط به گونه‌ای است که در عین برخورداری از وحدت و انسجام، در بیشتر موارد امکان جدا کردن فکر و اندیشه‌ای خاص در آن امکان پذیر است، اما عکس این مطلب در شعر شفیعی صادق است؛ به همین دلیل امکان جدا کردن بخشی از آن برای برداشت معنایی خاص بسیار دشوار و گاه ناممکن است.

پی‌نوشت‌ها

- ۱) محمدرضا شفیعی کدکنی (۱۳۱۸) شاعر، نویسنده، منتقد، مترجم، محقق و استاد دانشگاه است. او آموزش‌های اولیه را نزد پدر و مادر و ادبیات عربی را از ادیب نیشابوری آموخت. او با تجربه حضور در دانشگاه‌های آکسفورد و پرینستون توانست با ادبیات و فرهنگ غرب به صورت عمومی و نقد و پژوهش ادبی به‌طور تخصصی آشنا شود. (ر.ک: عابدی، ۱۳۸۱: ۳۱) به دلیل این که شفیعی خود معیارهای نقد شعر را به منتقدین معاصر ایران آموخته‌است، بررسی شعر او از این جهت ساده شده‌است، اما چون شعر او ترکیبی از ادبیات کلاسیک و معاصر بوده و مبنای آن استعاره و رمز و کنایه است، بررسی شعر او دشوار است. «آینه ای برای صداها» و «هزاره دوم آهوی کوهی» دو دیوان معروف او به شمار می‌روند. (ر.ک: برهانی، ۱۳۸۷: ۱۳-۲۳)
- ۲) محمد الماغوط (۲۰۰۶-۱۹۳۴) شاعر و نمایشنامه‌نویس اهل سوریه است. او که عضو حزب ملی سوریه بود و در سال ۱۹۵۵ میلادی دستگیر شد. در زندان با ادونیس - دیگر شاعر

سوری - آشنانشد. زمانی که قصیده خود به نام «القتل» را نوشت، نمی‌دانست که آن شعر است و ادونیس بود که به او گفت شعر گفته‌است. (ر.ک: صویلح، ۲۰۰۲: ۱۴-۲۱) الماغوط در بیروت، در مجله «شعر» مشغول به کار شد. (القیم، ۲۰۰۶: ۱۰۵) وی که غم در سراسر شعرش جلوه‌گری می‌کند، سعی کرد جامعه زمان خود را به چالش بکشد و با هر چیزی که آن را عقب‌ماندگی می‌دانست مبارزه کند. او در شعرهای خود نه تنها با مفهوم که حتی با اوزان و واژگان نیز دست‌به‌شورش زده‌است. شاعر سرانجام به وطن بازگشت و در سال ۲۰۰۶ میلادی درگذشت.

کتابنامه

- قرآن کریم.
- برهانی، مهدی، (۱۳۸۷)، از زبان صبح (درباره زندگی و شعر شفيعی کدکنی)، تهران: شرکت انتشاراتی پاژنگ. ۲. سید رضی، ابوالحسن محمد بن الحسین بن موسی، (۱۳۸۶)، نهج البلاغه، قم: سبط النبی.
- شراد الناصري، محمد، (۲۰۰۸)، تفسير الاحلام الكبير برواية الامام علي واهل البيت، چاپ دوم، بیروت: مؤسسة الاعلمی للمطبوعات.
- شفيعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۷۶)، آینه ای برای صداها (هفت دفتر شعر)، تهران: سخن.
- صویلح، خلیل، (۲۰۰۲)، اغتصاب کان و اخواتها (حوارات حررها خلیل صویلح)، دمشق: دارالبلد.
- عابدی، کامیار، (۱۳۸۱)، در روشنی باران‌ها (تحلیل و بررسی شعرهای شفيعی کدکنی)، تهران: نشر نادر.
- القيم، علی، (۲۰۰۶)، العاشق المتمرد محمد الماغوط، دمشق: منشورات وزارة الثقافة.
- الماغوط، محمد، (۲۰۰۶)، الأعمال الشعرية (حزن فی ضوء القمر، غرفة بملايين جدران، الفرح ليس مهنتی)، چاپ دوم، دمشق: دارالمدی.
- مطيعی تهرانی، منوچهر، (۱۳۶۳)، تعبیر خواب مطيعی تهرانی، تهران: انتشارات مجرد.
- النوری الطبرسی، حسین، (۱۹۹۱)، مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، چاپ سوم، ج ۲، قم: مؤسسة آل البيت لاحیاء التراث.
- ریحانی، محمد؛ شریفیان، محمدعلی و حسن‌آبادی، فاطمه. (۱۳۹۰). «نوکرد حسن تعلیل در شعر شفيعی کدکنی»، زبان و ادب فارسی، سال سوم، شماره هشت، صص ۵۳-۷۰.
- فرزاد، عبدالحسین؛ آرمن، سیدابراهیم و نادری، لیلی. (۱۳۹۴). «الرموز النباتية فی الشعر الفارسی المعاصر دراسة فی اشعار "اخوان ثالث" و "شاملو" و "شفيعی کدکنی"»، إضاءات نقدية، سال پنجم، شماره هجدهم، صص ۵۵-۷۶.
- محکی‌پور، علیرضا؛ کشاورز، وفادار. (۱۳۹۰). «تاملی در زمینه‌های عاطفی شعر شاملو و ماغوط»، مطالعات ادبیات تطبیقی، شماره هفدهم، صص ۱۱۱-۱۳۴.
- مدرسی، فاطمه. (۱۳۸۸). «فرایند فراهنجاری واژگانی در شعر شفيعی کدکنی»، متن پژوهی ادبی، شماره چهل و دوم، صص ۴۷-۶۳.